خاطراتی از علامه اقبال لاهوری

سلجوق، عنان

خانم فیض از اولین زنان هندی بوده است که در اواسط قرن بیستم برای‏ تحصیلات عالیه باروپا مسافرت کرده است.وی سالها با علامهء اقبال در آلمان‏ مؤانس بوده و با او آشنایی داشته و خاطرات خود را از زندگی علامه اقبال به‏ زبان انگلیسی تحریر کرده است.بخش اول این خاطرات مربوط به زندگی‏ اقبال در لندن و بخش دوم در هایدلبرگ آلمان است و آقای دکتر عفان سلجوق‏ استاد زبان فارسی در دانشگاههای پاکستان آنرا ترجمه و برای درج به مجلهء وحید سپرده است.

محیط پر سکوت و آرام هایدلبرگ‏ به رنگ عارفانه درآمده بود-استادان دانشگاه‏ از حال اقبال سخت نگران بودند ولی از دیشب بحال استفراقی فرو رفته بود اطرافیان‏ به تلاش چاره‏ای بودند تا اقبال را در این‏ جهان بی‏خبر به هوش بیاورند-مخصوصا خانم پروفسور سینی‏شل و دوشیزه ویگی‏ناست‏ از دیدن این منظره خود را کاملا فراموش‏ کرده بودند-اقبال بی‏حس و از محیط خود بی‏خبر با چشمانی خسته و خمار یکتایی‏ نگریست-همه رفقا که گردش جمع شده بودند از این وضع در شگفت ماندند-چه ماجرائی‏ بی‏علامه اقبال پیش آمده بود؟آیا وی از سرما در رنج مانده بود؟آیا دو مرتبه بهوش‏ خواهد آمد و بحال عادی برخواهد گشت؟این‏ سؤالها فکر گروهی را که قرار بود با اقبال‏ به گردش بروند بخود مشغول داشته بود.

اقبال برای تکمیل تحقیقات خود در فلسفه به دانشگاه هایدلبرگ آمده بود.هاید- لبرگ برای چنین دانشی مردی هرگونه‏ تسهیلاتی فراهم کرد-اینجا عصاره‏ علومی که در جهان موجود است جمع شده‏ و در دسترسی طالبان علم و دانش گذاشته میشود بخاطر همین مردان باهوش و نخبه هایدلبرگ‏ را کعبه مقصود خود قرار می‏دادند تحقیقاتی‏ که در این سهر بعمل آورده شده بر فکر و عمل دانشجویان تأثیری عمیق و فراوان داشته‏ است.بیش از سه ماه طول نکشید که اقبال‏ بزبان آلمانی کاملا مسلط شد این پیروزی‏ اقبال وی را در پیش استادان محترم ساخت‏ این استعداد فوق العاده با افکار عارفانه بهم‏ آمیخته اقبال را از صف عمومی دانشجویان‏ ممتاز ساخت.

برای توضیح دادن به روش فکر عارفانه‏ اقبال من در اینجا از آن واقعه‏ای یاد میکنم‏ که در ایام کودکی اقبال خود آن را مشاهده‏ کرده و بقول وی واقعه بر روش فکری وی‏ تأثیر زیادی گذاشته بود-مراحل روانی گوناگون زندگانی اقبال از تربیت پدر بزرگوارش صورت گرفت-تلاش علم در خانواده وی جنبه ارثی داشت پدر بزرگوارش‏ در گوشه‏گیری تحت مراقبت و راهنمائی‏ مرشدی بسر برده و آنچه را که اکتساب نموده‏ بود به فرزند خود آموخت-از این جهت‏ اقبال برای دریافت«علم اعلی»بطور کافی‏ مجهز و آماده بود-دانه‏ای کاشته شده بود و اقبال آن را آبیاری نمود اقبال را در روشنی‏ این مطالب بهتر می‏توان شناخت در شرح‏ و تفهیم بعضی از افکار وی که ظاهرا مبهم به‏ نظر می‏آید آشنائی با دورنمای خانواده‏ وی و محیطی که وی در آن بزرگ شده بی‏ نهایت لازم است.

اقبال به واقعه‏ای اشاره کرد که وی نه‏ ساله بود رخ داده است در سکوت شب که‏ وی خوابیده بود به آوازی بیدار گشت دید که‏ مادرش از پله‏ها پائین می‏رود-اقبال بدون‏ اراده بلند شد و در دنبال وی تا پای در بیرون رفت در نیم باز شده بود و شعاع نور از آن می‏تابید-مادر وی از این در نیم باز شده‏ بیرون را تماشا می‏کرد-اقبال هم نزدیک‏ شد و دید که پدرش در حیاط نشسته و هاله‏ نوری وی را احاطه کرده است اقبال می- خواست که نزدیک وی برود لکن مادرش‏ دست وی را گرفت و دو مرتبه به تختخواب‏ فرستاد صبحدم چون اقبال از خواب بیدار شد پیش پدر رفت و پرسید که وی دیشب در حیاط چه کار می‏کرد-پدرش گفت کاروانی‏ که از کابل به شهر می‏آمد و دچار مشکلی شده‏ و اجبارا بیست و پنج میل دور از شهر متوقف‏ مانده در این کاروان مریضی است که‏ حالش بهم خورده و بهمین علت کاروان‏ نمی‏تواند سفر خود را ادامه بدهد لذا باید هر چه زودتر بروم و به ایشان کمک کنم.بعد از این پدر اقبال اثاثیه خود را جمع و جور کرد و سوی کاروان شتافت-اقبال همراه‏ پدر برفت و تنها فکر وی همین بود که هر چه زودتر ممکن باشد خود را بکاروان‏ برساند-خوشبختانه درشکه پیش از آن وقتی‏ که ایشان توقع داشتند به کاروان رسید و معلوم شد که کاروان متعلق بخانواده ثروتمند و با نفوذی‏ است.

پدر اقبال از امیر کاروان خواهش‏ کرد که وی را نزد آن مریض ببرند و امیر او را بر بالین بیمار رسانید-حال آن مرد مریض بی‏اندازه وخیم بود-پدر اقبال یک‏ نوع گرد بر اعضاء بیمار پاشید و رفقای وی‏ را مطمئن ساخت که به فیض حکم خداوند بزرگ هم‏سفر ایشان بزودی تندرست خواهد شد.از قیافه آنان ظاهر بود که چندان‏ امیدی به این گفته و بهبود مریض نداشتند. بیست و چهار ساعت نگذشت که علامات بهبودی‏ در مریض پیدا شد مبلغی گران در خدمت‏ آن مرد بزرگ آوردند ولی وی از دریافت‏ آن خودداری نمود-اقبال با پدر خود بر- گشت-چند روز بعد کاروان بشهر رسید و آن‏ مریض کاملا شفا یافت-اقبال این واقعه را بعد از آشنائی چند روز در اروپا برای من‏ تعریف کرد-در این هنگام من بخاطر گسترش اطلاعات خویش در زمینه بعضی از فروعات علم به اروپا مسافرت کرده بودم

بخانه خانم بک که در آن دانشجویان‏ هندی و مهمانان جمع می‏شدند من اول‏ مرتبه با اقبال ملاقات کردم-تبادل نظر راجع بچند مسئله فلسفه اقبال را بر آن‏ داشت که با من مکاتبه نماید-وی در مورد انتخاب کتاب یا در تعیین جای گردش از من کمک می‏خواست-برنامه مطالعه من‏ در فلسفه جدید و قدیم به پایان رسیده بود-بحثی راجع به افلاطون ونیچه اختلاف نظر ما را در توضیح فکر این دو فیلسوفان به‏ خوبی روشن ساخته بود-اقبال قانع نشده در مکاتبات خود این بحث را ادامه داد-متأسفانه‏ بیشتر از این نامه‏ها از بین رفته زیرا که‏ در آن وقت اینها هیچ ارزشی بااهمیتی‏ پیدا نکرده بودند-روز اول آوریل سال‏ 1957 بوسیله خانم بک کارتت مخصوص پذیرائی‏ برای ملاقات با شخصی بنام محمد اقبال‏ رسید-خانم بک توضیح دادند که این جوان‏ برای ملاقات من از کمبریج می‏آید من‏ قدری تعجب کردم چون پیش از این کسی‏ را بنام اقبال نمی‏شناختم-همچنین دعوت‏ نامه‏هائی مرتبا از طرف دانشجویان هندی‏ دریافت می‏کردم لذا این دفعه هم جز اشتیاق‏ کنجکاوی عکس العملی در من پیدا نشد-بهر حال لازم بود که خواهش خانم بک را که در لندن در بهبودی دانش‏جویان هندی بسیار می‏کوشید بپذیرم سر میز شام به اقبال معرفی‏ شدم وی عالم به زبان‏های عربی فارسی و سنسکریت‏ بود بذله‏گو و در نقد علیه دیگران سریع و مسلط بود و خوب می‏دانست که از کم‏روئی‏ دیگران چطور می‏توان استفاده کرد...چون‏ خانم بک پیش از این گفته بود که وی بخاطر ملاقات من می‏آید من علت اشتیاق وی را پرسیدم اقبال گفت«خانم شما در هند از انتشار یادداشتهای سفر خود خیلی معروف شده‏اید بخاطر همین می‏خواستم شما را زیارت کنم» جواب دادم حاضر نیستم باور کنم که شما به‏ خاطر این تعریف از من از کمبریج تا اینجا مسافرت کرده‏اید-از راست گفتاری من متعجب‏ شد و گفت«راست می‏گویم من اینجا آمدم‏ که از جانب آقا و بانو سید علی بلگرامی‏ شما را دعوت کنم که مهمان ایشان بشوید و اگر این دعوت را رد کنید من در این کار با شکست روبرو می‏شوم شکستی که بهیچ‏ وجه قبول ندارم-امیدوارم که شما بمیزبان‏ خود افتخار مهمانداری ببخشید-اقبال بنحو مخصوصی در هر محفلی توجه مردان را به‏ خود جلب می‏نمود وی در نقدیا تعریف هیچ‏ فرصتی را از دست نمی‏داد و در این مورد بر دیگران پیشدستی می‏کرد-در اثناء گفتار ذکری از حافظ شد چون من نیز به آن شاعر بزرگ فارسی علاقمد بودم چند شعر وی را که با این موقعیت مناسبت داشت خواندم. گفت«وقتی که من بفکر حافظ می‏باشم روح‏ وی در من حلول می‏کند و شخصیت من در آن‏ شاعر بزرگ خیال گم می‏شود بطوری که حس‏ می‏کنم خودم حافظ هستم«وی از شاعر فارسی‏گوی دیگر بابا فغانی که در هند ناشناس‏ بود تعریف کرد و افزود به هر قیمت شده آثار وی را باید خواند متأسفانه بیشتر از آثار وی در هند دست‏یاب نبود در شعر بابا افغانی‏ روحیه و منظره‏ای تازه جلوه نماست در اینجا ملاقات ما بپایان آمد-ما 22 آوریل برای‏ ملاقات در کمبریج قرار گذاشتیم.